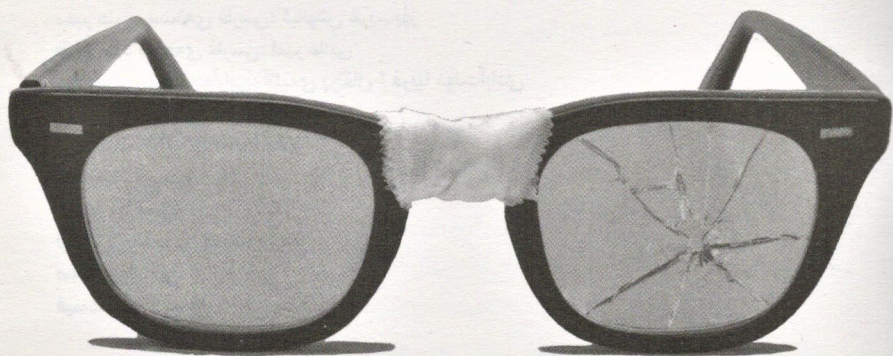


# بیش



گُردن کُرمَن  
نیلوفر امنزاده

## چیس آمبروز<sup>۱</sup>

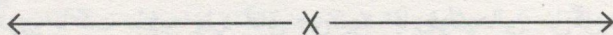
یادم است که افتادم.

فکر می‌کنم یادم است. یا شاید چون می‌دانم که افتاده‌ام، فکر می‌کنم یادم است.

زمین خیلی دور است... ولی بعد خیلی نزدیک می‌شود. کسی جیغ می‌کشد. صبر کن ببینم... این خودمم.

آماده‌ی برخورد با زمین می‌شوم، ولی چنین اتفاقی نمی‌افتد. همه چیز متوقف می‌شود. خورشید تاریک می‌شود. دنیای اطرافم ناپدید می‌شود. مثل ماشین خاموش می‌شوم.

معنیش اینه که مُرده‌ام؟  
خلاء.



نور مهتابی خشن و دردناک است. چشم‌هایم را محکم می‌بندم ولی نور هنوز هم توی چشم‌هایم است. مثل انفجار.

صداها‌ی نامفهومی در اطرافم می‌شنوم. از لحنشان می‌فهمم که هیجان زده‌اند.  
«بیدار شده...»